

# جلوهٔ عرفان در دیوان سلمان ساوجی

رحیم نژاد سلیم

عرفاء از آن به دل و جان تعبیر می‌روند، حقیقت انسان و فصل حقیقی وی جز نفس ناطقهٔ قدسی او نیست. در آخرین تحلیل فلسفی نفس ناطقهٔ قدسی انسان، جسمانیة الحدوث، روحانیة البقاء است. اوج آفرینی و تصاعد انگیزی و چکاد پیمائی نفس ناطقه با دو بال پر توان عقل نظری و عقل عملی است. حکمت و دانش عقل پروری می‌کند، با تابش اشعهٔ علم و حکمت، عقل فعلیت می‌یابد، انسان از یک واحد مادی تبدیل به جهان عقلانی می‌گردد و به سرمنزله مقصود می‌رسد.

هرآنکس زدانش برد نومه‌ای  
جهانیست بنشسته در گوشه‌ای

انسان موجود شگفتی زاست و اعجاب‌انگیز، در وجود وی لاهوت و ناسوت و طبیعت و ماوراء طبیعت بهم پیوسته است، از ماده و معنی و جسم و جان ترکیب یافته است، طبیعی و مثالی و عقلی و الهی است. با سخن دیگر دو گونه‌گی سرشتی در بنیاد هستی انسان انعکاس دارد، درهم آمیختگی و بهم آغشتگی دو عنصر در هستی اوست، انسان، تجردی عقلانی و تحرکی جسمانی است؛ تعلق به ماده دارد و گرایش به خرد و رهایی از ماده، صورت معنوی امری ابداعی است و مادهٔ حسی خلقی است. دو جهان خلق و ابداع را دربر دارد.

در چشم‌انداز حکماء، صورت نوعیه و فصل مقوم انسان نفس ناطقهٔ قدسی اوست، که در عرف

منعکس می‌سازیم، سلمان در عرفان به مقاماتی  
نایل آمده است چنانکه خود گوید:

این منم در خطه دل عالم جان یافته  
وین منم در عالم جان ملک ایمان یافته  
این منم یا خضر بعد از زحمت راه دراز  
در سواد رحمت تو آب حیوان یافته  
این منم یا یوسف از چاه بلا بیرون شده  
پس چو عیسی زینت خورشید تابان یافته

این منم از بعد چندین التماس از لطف حق  
ملکتی زیباتر از ملک سلیمان یافته  
این منم بر آستان فخر آل مصطفی  
زینت حسانی و مقدار سلمان یافته

هر قدر نفس ناطقه قدسی یعنی روح و جان و  
دل، لطیف‌تر و تجرّدش بیشتر باشد، رشحاتش پر  
لطافت‌تر است. به قول حکیم متأله حاج ملاهادی  
سبزواری: «زیرا که بس که لطیف است به هر چه رو  
آورد صورت آن شود» (اسرارالحکم، ص ۲۳۳، چاپ مولانا)

گاهی مرتع سرسبز غزالان معانی است و  
وزشگاه نسیم جوانه بار نوبهار، گاهی تجلی‌گاه  
عروسان و مه‌رویان حقایق از بستان الهی، گاهی  
خطه هزار آوایان و دنیای گل یاس را گلستان،  
سیّاله غزل از دل عشق پرور و روح لطیف و جان  
پیر طراوت سرچشمه می‌گیرد از دل‌ها برمی‌خیزد و  
از لب‌ها می‌جوشد، طراوت و لطافت و تُردی و  
نداوت و عذوبتِ غزلهای سلمان، مبتنی دل عشق  
پرور و روح لطیف و جان دردمند اوست.

■ عشق و مستی در دنیای غزل عرفانی سلمان  
غزل در میان گریه مستانه و ترنم عاشقانه و  
تپش‌های دل و در آغوش شور و وجد و توفان روح  
و آذرخش جان، شکفتن می‌گیرد و تپنده و گرم و  
گدازنده روانه می‌گردد گل ناز غزل، با دانه‌های تُرد  
الماسین اشک، شب‌نم‌زده است و جانمایه‌اش

هنگامی که انسان در آفتابستان حکمت و  
خورشید دیار دانش جهان عقلانی گردید؛ به  
حیات معقول دست می‌یابد اندیشه‌اش کران تا  
کران آفاق هستی را دربر می‌کشد.

ای برادر تو همان اندیشه‌ای  
مابقی تو استخوان و ریشه‌ای  
گر گلست اندیشه تو گلشنی  
ور بود خاری تو هیمة گلخنی

(مثنوی، دفتر دوم)

جلوه‌های حیات معقول است که در آثار  
اندیشه‌وران باقی می‌ماند و مشعل‌های فرهنگ و  
دانش را برافروخته در ستیغ قلال و چکادها نگه  
می‌دارد، شخصیت علمی و فلسفی و ادبی و حیات  
معقول هرکس را باید در آینه آثار و گفتارش به  
تماشا نشست.

من آن مرغ سخنگویم که در خاکم رود صورت  
هنوز آواز می‌آید که سعدی در گلستانم

(سعدی)

بلبل از گل بگذردگر در چمن بیند مرا  
بت پرستی کی کندگر برهنم بیند مرا  
در سخن پنهان شدم چون بوی گل در برگ گل  
هر که دیدن میل دارد در سخن بیند مرا  
(زب النساء مخفی)

تجلی‌گاه اندیشه و دانش و آگاهی و عواطف و  
احساسات و عشق و تأثرات درونی و عرفان و  
جلوه‌های ایمان و عطر و رنگ جان و دل انسان،  
آثار و سخن اوست. سیمای ادبی و هنری و عرفانی  
و معنوی سلمان ساوجی شاعر لطیف طبع سخن  
آفرین نکته‌پرور، در صفحات آینه سخنش در هاله  
عشق، متجلی است که نور محبت می‌افشاند،  
رگه‌های سبز عرفان، در اندام مرمیرینه غزلهای  
شقافش جلوه دل‌انگیزی دارد، ما تابش و پرتو  
عرفان را در غزلستان سلمان در این مقاله

عشق و مستی است، در گستره بیکرانه عرفان،  
جان عاشق عارف، باد و بال عشق و مستی، بسوی  
جانان به پرواز درمی آید.

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی  
(حافظ)

### ■ جلوه عشق

عشق تو تا ظل همایون فکند

طوطی عقل از سر سلمان پرید

دم رحمانی عشق، باغ آفرینش را بهارافشان  
گردانید و به گل و شکوفه نشانید و صبح خلقت از  
کرانه عشق چهره نمود و بساط ظلمات عدم را  
برچید و غوغای حیات و هستی به جهان پیچید،  
به خاطر عشق، آفرینش رخ نمود و خلقت، صورت  
گرفت، بی عشق نمی توان به عرفان دست یافت تا  
عشق، در دل عارف شعله ور نگردد و عارف، عاشق  
نشود به عرفان نمی رسد، عارفان برآنند که هرکس  
به معنی عشق راه نبرد و آن را نچشد؛ از فهم جهان  
بی بهره می ماند

عاشق شوار نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

(حافظ)

عشق است میان دل و جان من و بی عشق

حقا که میان دل و جان هیچ صفا نیست

(سلمان ساوجی)

در چشم انداز عارفان، عشق به مظاهر هدف  
نیست بلکه وسیله و سکوی پرتاب و پلی است که  
سالک راه حقیقت را به معشوق حقیقی یعنی به  
حق تعالی می رساند، از اینرو عرفاء، کلمه شاهد را  
بکار می برند که گواه بر جمال الهی است.

گر غم عشقت مجرد ساخت سلمان را چه شد  
کوی عشقت اینکه سلطان را قلندر می کند

## دیوان سلمان ساوجی

با مقدمه و تفسیر متن

با تمام اشعار

شامل، غزلیات، ترجیحات، تصانیف، رباعیات



۱۳۳۶ ماه

□

هزار ناله زد از در عشق تو سلمان

نگشت هیچ یکی ملتفت خطابم را

□

ز درد عشق، دل و دیده خون گرفت مرا

سپاه عشق، درون و برون گرفت مرا

عشق، اشتداد حب و محبت قوی و مفرط است

که از عشقه اشتقاق یافته و عشقه را در

فارسی پیچک گویند که به سراپای اندام

درخت می پیچد و شاخها و برگهایش را ببر

می کشد، عشق نیز به سراپای تارها و پودهای

دل و جان می پیچد و بازوانش بگردا گرد دل

حلقه می گردد، و در عروق و شریان، جریان

می یابد و با رشته خون عاشق درمی آمیزد و با

پوست و گوشتش آغشته می آید به طوری که اگر

فضاد برگش بیشتر زند؛ قطرات خونی که از وی به

زمین می ریزد نام معشوق را منتقش می سازد،

جز هستی نیست، وجود بحت و هستی صرف است و دارای مراتب بسیار است.

### ■ مقام ذات مرتبه لا تعین

در مقام ذات، جز هستی مطلق و ذات حضرت حق نیست، از هر قید و اعتبار، عاری است و همه چیز در او مستهلک و مضمحل است. اطلاق و تقیید به او راهی نیست.

این مقام تعین سوز است و شمیم تعینی از وحدت و کثرت استشمام نمی‌گردد. حکم ظهور در بطون واحدیت در احدیت نهفته است، از عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت وحدت و وجوب و امکان نام و اثری نیست، نشان ظاهری و باطنیت و اولیت و آخریت در سایه اختفاء است، هیچکس بدین مقام، راهی ندارد، غایت نشان از او بی‌نشانی است و نهایت معرفت حیرانی است. حقیقت وجود، حقیقت عشق است. چه، عشق مساوق وجود است. عشق در این مقام خود از تعین منزّه و از ظهور و بطون مقدّس است در عرف عرفاء از ذات حضرت حق در این مقام با این اصطلاحات تعبیر می‌رود:

(حضرت غیب‌الغیوب)، (حقیقة الحقایق)، (هوهویت مطلقه)، (مقام جمع الجمع)، (سرالسر عالم)، (کنز مخفی)، (عنقای مُغرب)، (وجود مطلق، احدیت مطلقه)، (مقام لا اسم له ولا رسم له)، (حقّ اول)، (حقّ مطلق)، (صرف الوجود)

### ■ تجلی نخستین و تعین اول

(عشق حق به ذات و آثار ذاتی خود)  
(حق تعالی همه زیبایی و همه عشق است)  
ذات حضرت حق همه زیبایی و حُسن کل است و او عین علم به ذات خود است با علم حضوری به

گویند: چون مجنون را فصد کردند قطره‌های خونس که به زمین می‌ریخت کلمه (لیلی) را نگارگری می‌کرد.

در قرآن کریم و مصحف عزیز در هاله ابریشمینة کنابه از عشق، بشدت حبّ تعبیر رفته است:  
«والذین آمنوا اشدّ حبا لله» (سورة البقرة، آیه ۱۶۴)  
عارفان مهر سرشار و محبت مفراط به خدا دارند و سخت عاشق حقدند، آری جانمایه دل و جان اولیاء عشق و محبت حق است، شایسته دوستی در واقع جز خدای تعالی نیست هر که روی دل را سوی دیگری کند از نادانی است مگر آنکه تعلق به حق دارند، چنانکه دوست داشتن پیامبر(ص) و ائمه اطهار علیهم السلام هم دوستی حق است، در میان جان و دل عارفان عشق حق شعله شعله زبانه می‌زند (بِحتم و یحبونه) سورة مائده، آیه ۵۳ خدای ایشان را دوست دارد و ایشان الله را دوست دارند.

چه خوش بی‌مهربونی هر دو سربی  
که یکسر مهربونی دردسربی  
اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت  
دل لیلی از او شوریده‌تر بی

(باباطاهر)

### ■ خلوت بی‌نشانی وجود مطلق یعنی حضرت حق

«کان الله ولم یکن معه شیء» خدا بود و چیزی با او نبود.

«كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف» من گنج نهانی بودم دوست داشتم که شناخته آیم خلق را بیافریدم که شناخته شوم.

موجود حقیقی تنها وجود حق و هستی مطلق هست و بس، حقیقت حق تعالی

ذات خود همیشه حُسن اعظم و حُسن اتم در نزدش حضور دارد، عشق، ابتهاج به حضور حُسن کامل است و شهود کمال حُسن. پس حضرت حق که ذات خود را شهود می‌نماید شهود حُسن کامل است و شهود حسن کامل عشق است.

پس حق عاشق خود و عشق کامل به ذات خود دارد، عشق ذات مقدّس او به ذات خود مبدأ کل نظام خیر است، حضرت حق همه هستی همه زیبایی همه عشق است. بالضرورة عشق به هر چیز عشق به آثار او را دربر دارد، پس حق تعالی عشق به آثار و مخلوقات خود می‌ورزد نه از جهت اثر و مخلوق بلکه از جهت عشق به ذات خود، در عین آنکه حق، مستغنی از خلق است و محبّ خلق است. عاشق ذات خود حضرت حق که مبدأ کل نظام خیر است؛ نظام خیر بالعرض معشوق اوست. برعلی سینادر الهیات شفا چاپ دکتر مدکور، ص ۳۶۹.

جنین می‌نگارد: «فالواجب الوجود الذی هو فی غایة الکمال والجمال والبهاء الذی یعقل ذاته بتلك الغایة والبهاء والجمال، و بتمام التعقل، وبتعقل العاقل والمعقول علی أنّهما واحد بالحقیقة تكون ذاته لذاته اعظم عاشق و معشوق...»

تجلی نخستین و تعین اول، ظهور ذات حق برای ذات خود است که حضرت حق و وجود مطلق خودبخود بر خود تجلی نمود و نسبت علم و نور وجود و شهود تحقق یافت و خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود جلوه‌گر ساخت و تجلی علمی و حتی رخ داد شاهد خلوتخانه غیب هویت که خود را بر خود جلوه داد این جلوه به صفت وحدت بود آری تعین اول، وحدت صرف و قابلیت محض است که بر همه قابلیت‌ها اشتمال دارد از این وحدت، احدیت و واحدیت سرچشمه می‌گیرد که این وحدت برزخ جامع میان آنهاست. عشق ذات حق به ذات خود به تبع آن حبّ به اسماء و صفات

و مظاهر آنها را دربر دارد، کشف و شهود پیشگان و عارفان عالیمقام که حق تعالی را فاعل بالتجلی می‌دانند عبارت از عاشقی و معشوقی ذاتی و صفاتی و افعالی و عشق و ابتهاج ذات به ذات که مستلزم ابتهاج و عشق به آثار ذات و اظهار آنها از محاق افول بمنصه ظهور و جلا و استجلاء است با تجلی حق به فیض اقدس، اعیان ثابت و حقایق علمی از خفاء مطلق و کنز مخفی به مقام تقدیر و تفصیل علمی برآمد.

یعنی از حضرت احدیت و بطون ذات به حضرت واحدیت و مقام جلاء برآمد و با فیض مقدّس، اشیاء از علم بعین پیوست و در مقام استجلاء چهره گشود. پس علت غائی آفرینش عشق است و بس. حضرت حق، چنانکه هستی مطلق است عاشق و عشق و معشوق مطلق، حُسن مطلق و حیات مطلق است.

پیمبر عشق و دین عشق و خدا عشق

ز فوق العرش تا تحت الثری عشق

مصدّق کلی عشق، وجود مقدّس سید العاشقین مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، عشق، سراسر دیوان سلمان را به شعله باری خود گرفته است.

#### ■ مستی

«وسقینهم ربهم شراباً طهوراً» (سورة الدهر، آیه ۲۱)

خداوندشان شرابی پاکیزه به آنان دهد. می طهور، آن تجلی و اشراقی است که قلب عارف را از ما سوی الله پاک می‌سازد، می و باده و صها در عرفان فیضی که از نشئه ملکوت رسد روح را به عالم حقیقت و توحید متوجه کند ساقی: کنایه از فیاض مطلق است و در بعضی مواضع ساقی کوثر است.

مستی: جذبۀ حق و بیخودی عشق است

شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طابوا  
 واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا  
 واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین  
 حبیبهم.

(احادیث مثنوی، ص ۱۸۰)

سخنم مست و دلم مست و خیالات تو مست  
 همه بر هم دگر افتاده و در هم نگران  
 در این حدیث، لمعان می طهور حق، جلوه  
 دل‌انگیزی دارد:  
 انّ لله تبارک و تعالی شراباً لا ولیائه اذا

## ● منابع و مأخذ

- دیوان سلمان ساوجی با مقدمه دکتر تقی تفضلی به اهتمام منصور شفق.
- اساس التوحید: مهدی آشتیانی، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۰ شمسی.
- احادیث مثنوی: به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، چاپ امیرکبیر ۱۳۶۱.
- حکمت الهی: نگارش محیی‌الدین مهدی الهی قمشاهی، چاپ دانشگاه تهران.
- عبهر العاشقین: شیخ روزبهان بقلی شیرازی، هنری گزوم انسانی شیراز.
- کرین - محمد معین.
- شرح مقدمه فیضی بر فصوص الحکم: سید جلال‌الدین آشتیانی.
- لوایح: عبدالرحمن جامی به کوشش محمدحسین تسبیحی.
- نقدالنصوص جامی فی شرح نقش الفصوص با تصحیح ویلیام چبتیک با پیشگفتار سید جلال‌الدین آشتیانی.
- شرح گلشن‌راز: محمد لاهیجی از انتشارات محمودی.
- لطیفه غیبی: محمد بن محمد الدارابی از انتشارات کتابخانه احمدی، شیراز.